

نگاهی به

«زندگی، شخصیت و مکتب صدرالمتهین»

قسمت یازدهم

استاد سید محمد خامنه‌ای

آن قلوب پاک عشق آلوده خداجوی عرفانی آن شاگردان، این شاگرد از عرفان و زهد و ریاضت تهی است و بلکه «در جریده چندین ورق سیاه دارد».

همانگونه که خواهیم دید، صدرالمتهین چند شاگرد معروف دیگر نیز داشته است، اما هیچیک از آنان اینگونه در دل تاریخ ننشسته‌اند. با آنکه زندگی لاهیجی در هاله‌ای از ابهام است اما دیوان «شعر» تر او از یکسو دلربای اصحاب نظر بوده و هست و از سوی دیگر کتابهای گرانها و پرمایه‌اش نام او را جاودانه ساخته است.

در این میان، علامه فیض کاشانی، قدری به شناخت ما نزدیکتر است زیرا هم فرزندان و بازماندگانش درخت تناور دانش او را در خاندان خود آبیاری و نگهداری کردند و قلم بدست و پرفیض بودند و هم آنکه خود فیض زندگینامه کوتاهی که به آن قبلاً اشاره شد - از خود بجای گذاشته است و گوشه‌ای از زندگی خود را در آن نوشته است.

همانگونه که زندگی صدرالمتهین پر سؤال و پر ابهام است از زندگی فیاض لاهیجی، عارف و فیلسوف متکلم‌نما نیز چیزی بسزا نمی‌دانیم. از جمله بر ما روشن نیست که چرا هنگام رحیل صدرالمتهین از قم به شیراز، او نیز مانند فیض، یار و دوست و وابسته سببش، همراه استاد و پدرزن خود به شیراز ترفته و در قم مانده است، ماندنی که از شعر او پیداست که بدلخواه او نبوده، آنجا که می‌گوید:

... دورم نکند از تو به صد حیلت آسمان

این ظلم را مگر کرم دآوری کند

لطفی نما که شاید از این ورطه وارهد

در خدمت تو شاد زید، چاکری کند...

و چگونه بوده است که فیض مانند او مجبور به ماندن

پیش از این بدانجا رسیدیم که رابطه دوستی میان ملاعبدالرزاق لاهیجی و ملا محسن فیض کاشانی را تا مرحله مرید و مرادی و شاگرد و استادی و نهایتاً دامادی ایشان و جدایی مکانی آنها از صدرالمتهین و رابطه مکاتباتی آنها یاد کردیم و آثاری را که ایشان در ایراز ارادت به استاد و پیر خویش می‌سرودند مطرح نمودیم تا بالاخره به بررسی ادب نثر و نظم خود استاد برسیم؛ زیرا که این دو شاگرد و دو یار وفادار و دو داماد ملاحظه‌دار، یعنی ملاعبدالرزاق فیاض لاهیجی و ملا محسن فیض کاشانی، هم جزئی از زندگی صدرالمتهین و هم صفحه‌ای درخشان از تاریخ علم و ادب و حکمت می‌باشند و زندگینامه آن دو، از استادشان جدایی ندارد. گویی دو شاخه سبز وجودند که از دو سوی درخت پر بار کهنسال صدرالمتهین جوانه زده و روییده و به شکوفه و بار نشسته‌اند.

آیین شاگرد و استادی در قدیم بگونه‌ای بود که شاگردان، آینه‌وار جلوه‌های علمی و روحی استاد را نشان می‌دادند و هویت و شخصیتشان حل و هضم و محو در شخصیت استاد بود؛ اگر می‌خواندند بزبان استاد می‌خواندند؛ و اگر می‌دیدند با دیده استاد می‌دیدند و چنانچه می‌شنیدند گویی استاد است که می‌شنود. دانش و معرفت را مانند طفلی شیرخوار می‌مکیدند و از آن نوشینه، استخوان و گوشت و پوست می‌ساختند؛ بر خلاف این روزگاران، که استاد با یک جسم گویا چندین فرقی ندارد و شاگرد، همچون رهگذری است که ساعتی بر بساطی درنگ می‌کند و سپس می‌رود و حاصل آن گفتار و این شنیدار جز اوراقی سیاه نیست؛ بگذریم از آنکه بجای

در قم یا برگشتن به کاشان نشده و همراه استاد و پدرزن خود به شیراز رفته است؟ آیا فیاض به بلوغ علمی و عرفانی لازم رسیده و بتعبیر مشهور، مقام «اجتهاد» را دارا شده بود و فیض هنوز آن راه را پایان نبرده بود؟ یا آنکه وضع زندگی و خانواده یا موقعیت اجتماعی او آن اجازه را به وی نمی‌داده است؟ آیا با آنهمه سوز و بیتابی که در غزل او هست، در عمل به آن اندازه دل‌بسته استاد نبود که «رخت بربندد و تا ملک سلیمان» زمان خود به شیراز برود، یا آنکه مصلحتی در کار بوده که استاد، او را به آن فراخوانده و او ناگزیر - بآداب شاگردی - فرمان برده و با وجود شوق و انگیزشی که برای همراهی استاد گرامی خود داشته در «زدان سکندر» باقی مانده است؟ و دندان به جگر گرفته است؟

بنظر چنین می‌رسد که فیاض - یعنی ملا عبدالرزاق لاهیجی - از فیض کاشانی، سن بیشتری داشته و زودتر از او به قم آمده و پیشتر از او از فیض صدرالمتألهین برخوردار گردیده و شاید در علوم عقلی از فیض ماهرتر و چیره دست‌تر بوده است؛ همچنانکه آثار او نشان می‌دهد. با احتمال قوی، زناشویی او با دختر ملاصدرا (که قاعدتاً ارشد دختران او و همان بانو ام کلثوم فرزند اول خانواده بوده است) در سالهای ۱۰۳۴ یا ۱۰۳۵ واقع شده و می‌دانیم که وصلت فیض با دختر ملاصدرا در حدود سال ۱۰۳۸ بوده و شاید این قرینه‌ای باشد بر آنکه سن و آشنایی فیاض با استاد خود بیشتر و پیشتر از فیض بوده است. گفته می‌شود که فیاض لاهیجی نزد میرداماد نیز درس خوانده است.

قرائن نشان می‌دهد که در صورت صحت این سخن، حضور وی در اصفهان پیش از اقامتش در قم بوده و بسا میرداماد او را بسوی صدرالمتألهین فرستاده باشد.

رابطه روحی و عاطفی؛ و استاد و شاگردی - یا بهتر بگوییم رابطه مرید و مرادی - لاهیجی با صدرالمتألهین می‌تواند نشانه طول دوران تحصیل وی نزد استاد و عمق روابط آموزش او باشد و همانگونه که در شیوه صدرالمتألهین دیده‌ایم، این حکیم مانند اشراقیون، هم مدرّس و هم پیر و مرشد رفتاری؛ و راهبر ریاضتهای عملی و شرعی شاگردان زبده خود نیز بوده و آنها را در سیر و سلوک راهبری می‌کرده و مس وجود آنان را با کیمیاگری خود زر ناب می‌ساخته است.

رابطه روحی و عاطفی فیاض لاهیجی را از اشعار او می‌توان بدست آورد. از جمله در قصیده‌ای که در وفات استاد خود سروده است این ابیات دیده می‌شود:

سنگی بتازه دست سپهرم بشیشه زد
کز وی تمام روی زمین شیشه پاره‌هاست

دل بارها شکست مرا از فلک، ولی
این دل شکستگیست که سربار بارهاست
بر جانم از مصیبت استاد من رسید
دردی که بر دل علی از فقد مصطفاست
خالی نبودم ارچه دمی از مصیبتی
آنها جدا و این غم دندان شکن جداست
استاد من که هم آب و هم ربّ معنوی است
تا حشر اگر پرستش خاکش کنم رواست
طبعم که خاک تیره جهل و غرور بود
از صنع کیمیاگریش این زمان طلاست
از چاه ذلّ رساند به معراج عزّتم
اقبال او، که بر سر من سایه همامست
این ابیات بخوبی نشان می‌دهد که خود را همچون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام باب علم و دست پرورده و فرزند معنوی استاد خود می‌دانسته و به آن اندازه دوری او را مصیبتی خرد کننده می‌دیده و غمی کشنده را بر روان خود احساس می‌نموده است.

پس با این درجه ارادت و نیاز روحی به استاد و با عزّ و جلال و موقعیتی که در شیراز انتظار صدرالمتألهین را می‌کشیده، باید مانعی بزرگ - که در شریعت عشق و ارادت، شکستن آن و مخالفت با آن حرام باشد - در پیش پای فیاض قرار داشته که این مقتضی بزرگ را نادیده گرفته و به شیراز و جوار قدس استاد ترفته است.

از طرفی این مانع را نمی‌توان شغل و معاش و زن و فرزند دانست یا نداشتن مرکب و توشه راه یا داشتن چند شاگرد و حوزه درس و حتی جوار حرم معصومه مطهره علیها السلام، و چیزهایی مانند اینها؛ آنچه که بنظر ما می‌توانسته مانع همراهی او با استاد و رفتن به شیراز و ترک قم باشد، امر یا درخواست خود صدرالمتألهین بوده است که مرشدوار بقای او را در شهر و حوزه قم لازم

● این حکیم

مانند اشراقیون،

هم مدرّس و هم پیر و مرشد رفتاری؛

و راهبر ریاضتهای عملی و شرعی شاگردان

زبده خود نیز بوده

و آنها را در سیر و سلوک

راهبری می‌کرده.

دانسته و او را امر به ماندن نموده باشد، مانعی که در جنگ معروف «مقتضی و مانع»، براحتی بتواند آن مقتضی قوی را پای ببندد و از اثر ببندازد.

این همان مانعی است که فیاض در شعرش «حیلت» آسمانی خوانده و آن را «ظلم» زمانه نامیده و علاج آن را نه در احکام نجوم و کواکب که در داوری «گرم» خود استاد دانسته، که همان اجازه او بترک قم و حضور وی در شیراز باشد.

سنت رایج در میان «استاید حوزه‌های علمیه بر این بوده است که گهگاه بنابر مصالحی شاگردانی را که توشه کافی از استاد برده و به مرتبه اجتهاد و کفاف رسیده باشند طوعاً یا کرها از خود دور کنند؛ این نه از روی بی‌علاقگی که بسبب شناخت قدر و مقام آنان و لیاقت استادی آنها برای داشتن شاگردان دیگر بوده است.

در طبیعت نیز مادران، فرزند بالغ را از خود می‌رانند تا با قطع وابستگی از اصل خود، لذت استقلال و بلوغ را بچشد و زندگی جدیدی را آغاز کند. استادان بزرگوار نیز از روی مهر، پا بر روی تواضع شاگردان مهربان و وفادار خود می‌گذاشتند و فروتنی آنها را نادیده می‌گرفتند تا مانع رشد آنان نشوند و راه افاضه آنان را بر شاگردان نو رسیده و نوباوگان دانش نبندند.

نشود و با رفتن او جمع آنان پریشان نگردد؛ شاگرد فاضل و کامل خود را به جای خود نشانده و به او تکلیف ماندن کرده باشد. یا آنکه شاگردان خود را - همانگونه که رسم گوهریان است - بر دو دسته بخش نموده و از آن میان، شاهوار آن را خود همراه برده است که خویش، سُفتن آنها را برعهده بگیرد.

در هیچیک از منابع تاریخی دیده نشد که بجز فیض، که داماد و عضو خانواده صدرالمتألهین بوده است، کسانی از فضلاء اطراف او همراهش به شیراز رفته یا نرفته باشند؛ اما می‌دانیم که این عادت در آن زمان بوده که برخی خواص تلامیذ، حاضر به ترک استاد نمی‌شدند و همچنانکه درباره شیخ بهاء و میرداماد گفته شد، همواره عده‌ای از شاگردان، در رکاب استاد خود به اینسو و آنسو می‌رفتند و در هر گام یا حال یا فرصت، بهره‌ای از استاد می‌گرفتند و گاه، گفتار یا رفتار او را منشیوار می‌نوشتند.

آنچه گفته شد با این ادعا که وی گهگاه به زیارت استاد به شیراز رفته باشد منافاتی ندارد، همچنانکه درباره وی نوشته‌اند که «گهگاه به دیدار میرداماد به اصفهان می‌رفته است» - (که براساس آنکه در گذشت میرداماد در ۱۰۴۱ در عراق بوده باید این سفرها، یا پیش از مراجعت

● صدرالمتألهین

در حدیث، سند و «نَسَب»

از دو نفری می‌برد که هر دو بواسطه؛

از محقق ثانی شیخ‌المحدثین زمان خود

اجازه حدیث یافته‌اند.

صدرالمتألهین به شیراز یا در سالهای ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و بر سر راه سفر خود به شیراز بوده باشد).

شاید از این موضوع بتوان نتیجه گرفت که صدرالمتألهین در زمان اقامت در قم حوزه‌ای قابل توجه از مشتاقان حکمت و حدیث و تفسیر در گرداگرد خود داشته است و فیاض لاهیجی پس از وی از آنرو در قم مانده که بتواند آن حلقه مشتاقان را پیوسته و باقی نگه دارد و بر این کار موفق شده و با قدرت علمی و روحی و موقعیت اجتماعی که داشته توانسته تا حدود بیست سال پس از فوت استاد و حدود سی سال پس از رفتن او از قم، حوزه‌ای گرم و با برکت برای فلسفه و کلام و عرفان برپا و

شاید جدایی فیاض و صدرالمتألهین و ماندن یکی در قم و رفتن دیگری به شیراز بحکم همین قاعده و سیره و سنت بوده و بعید نیست که صدرالمتألهین شاگردان و حوزه درسی خود در قم را به وی سپرده و او را خلیفه و نائب و جانشین خلف خود کرده باشد.

همچنانکه پیش از این هم درباره ملاحسن، فرزند همین فیاض و نوه ملاصدرا گفتیم، بروایت حزین لاهیجی حتی در زمان فرزند لاهیجی هم در قم و حوزه‌های پرجمعیت، استاد معروف و برجسته‌ای نبوده و محتمل است صدرالمتألهین برای آنکه کوشش او در تشکیل حلقه‌ای از شاگردان حکمت خوان و حکمتجو در قم تباه

پویا نگه دارد و کسانی مانند قاضی سعید را پروراند. قاضی سعید قمی حکیم و عارف معروف که یکی از ستارگان درخشان زمان خود می‌باشد از شاگردان فیاض لاهیجی و از دست پروردگان او بوده است، و یکی از ثمرات همان حوزه فلسفی کلامی بازمانده از صدرالمتألهین می‌باشد.

با اینکه در مقام شرح احوال ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی نمی‌باشیم، اما در پایان این بخش یادآور می‌گردیم که از قرائن تاریخی بر می‌آید که وضع اجتماعی و جو حاکم بر روحانیت و فلاسفه و علما بگونه‌ای نبوده است که حکما و عرفای دیگری بجز صدرالمتألهین نتوانند در برابر فشار سیل و هجوم تبلیغاتی متکلمان زمان

بنام گوهر مراد - که چکیده آن بنام سرمایه ایمان است - بدرخواست شاه عباس دوم و بنام او نوشته شده است و این شاید نشاندهنده آن باشد که در عرف عوام و دربار شاهی نیز بنام یک متکلم توانا معروف بوده است.

فیاض در منطق نیز شرحی بر حاشیه معروف ملاعبدالله یزدی بر تهذیب المنطق و حاشیه‌ای بر شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی دارد. گویا رساله‌ای هم در حدوث العالم و نیز رساله‌ای در مسئله اصالت ماهیت و یا اصالت وجود و محاکمه بین ملاصدرا و میرداماد نوشته است. برخی او را معتقد به اصالت ماهیت دانسته‌اند، که گویا مدرکشان کتاب او گوهر مراد است، ولی

● در زمان صدرالمتألهین این شیوه غیر شیعی و غیر مناسب با فرهنگ اهل بیت علیهم السلام و ناسازگار با روح اسلام و قرآن، بنام اخباریگری در جامعه زمان صفویه پدیدار شد.

از آنجا که گوهر مراد را نه بر وفق مراد خود، بلکه بتبع کلام و فلسفه مشاء زمان نوشته و متعرض هیچیک از مبانی حکمت متعالیه نشده، نمی‌توان مطالب آن کتاب را عقیده وی دانست.

نکته دیگر آنکه اساساً اعتقاد صریح به اصالت ماهیت در طریقت عرفان کمتر از کفر نیست و عرفان چه در اسلام و چه پیش از آن همواره براساس اصالت وجود بنا شده که پیش از صدرالمتألهین بسبب عدم صراحت مسئله اصالت ماهیت یا وجود گاهی نارسایی در عبارات حکما دیده می‌شده و جای تردید و ابهام در عقاید آنان به اصالت یکی از آن دو را باقی می‌گذاشته است؛ ولی پس از نشر حکمت متعالیه و مبانی و ادله واضح صدرالحکماء و المتألهین، ترک اصالت وجود و اعتقاد به اصالت ماهیت، آنهم از شاگردان مکتب حکمت متعالیه، آنهم شخص زیرک و با ذوق لطیف شاعرانه‌ای همچون فیاض، بسیار بعید می‌نماید و نوعی ارتداد شمرده می‌شود.

آنچه که در این میان مشکل‌گشاست، وجود تاریخی

و محدثین اخباری مزاج، رسماً و بوضوح خود را فیلسوف معرفی‌کنند و به درس و بحث فلسفه - و نه کلام - بپردازند. از اینرو بنظر می‌رسد که لاهیجی نیز همواره در کسوت یک متکلم بکار تدریس اشتغال می‌داشته و با آنکه یک عارف واصل و یک حکیم اشراقی کامل بوده است؛ علم کلام؛ درس می‌گفته و صراحی عرفان و حکمت اشراق را پنهانی در زیر ردای کلام به مشتاقان و رندان می‌داده و بزور تزویر عاشقانه و مستوری مستی مآبانه شور عرفان خود را از بیم تهمت عاشقی و مستی پنهان می‌ساخته است.

همین سبب گردیده است که بسیاری، او را یک متکلم بشناسند و بسیاری از کتب و آثارش در علم کلام باشد، مانند حاشیه بر شرح تجرید که نام آن را شوارق الالهام گذاشته بود. همچنین، کتاب دیگر او مشارق (که آن را جدای از شوارق دانسته‌اند) و نیز حاشیه بر شرح تجرید قوشچی و بر حاشیه خفری و کتاب معروف او بفارسی

گذاشتند و در همان شهر درگذشتند.

درباره ملامحسن فیض، پیش از این اندکی سخن گفتیم و دیدیم که همانگونه که در شرح زندگی خود نگاشته، چسان در جستجوی علم حدیث از این شهر به آن شهر می‌رفته و سرانجام در شهر قم به صدرالمتألهین رسیده، و بعید نیست که در این آشنایی، شیخ بهاء نیز (که فیض سالی نزد او درس حدیث و تفسیر خوانده)، مؤثر بوده است.

از فحوای کلام خود فیض چنین برمی‌آید که در آغاز، فقط شیفته حدیث بوده (و دیدیم که اساتید او سیدماجد بحرانی در شیراز و نوه شهید دوم در حجاز و شیخ‌بها در

همان جو اختناق ناشی از تبلیغ متکلمان زمان بود که پس از میرداماد رو به‌هوار بجای شیران بیشه حکمت می‌نشستند و با آن مقابله می‌کردند و مروّجان آن را آزار می‌دادند و با چوب تکفیر می‌راندند. شدت این فشار تبلیغاتی تا بحدی بود که حتی فرزندان صدرالمتألهین نیز در شیراز در ظاهر از عرفان و حکمت تبری می‌کردند و به متکلم بودن تظاهر می‌نمودند و یکی از عوامان عالم نما درباره ملاابراهیم فرزند ملاصدرا نوشته است که او بحق مصداق «یخرج الحی من المیت» است و شرم از جهل و عنادا!

فردا که دادگاه عدالت شود بپا

«آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست»

● استادان بزرگوار نیز از روی مهر، با بر روی تواضع شاگردان مهربان و وفادار خود می‌گذاشتند و فروتنی آنها را نادیده می‌گرفتند تا مانع رشد آنان نشوند.

اصفهان هستند)؛ از اینرو بعید به نظر نمی‌رسد که سبب جذب او به حوزه و بسوی شخصیت ملاصدرا در آغاز کار، همان انگیزه استفاده حدیث از وی بوده است، ولی بعدها بسبب انس بیشتر با استاد، به خلوتگه راز او راه یافته و با حکمت متعالیه و بخصوص عرفان استاد آشنا شده و لذت مستی و عاشقی را چشیده و پاشکسته میخانه او گردیده و در کنار پیرمغان مانده و حتی ترک کاشان و کاشانه کرده و مدتی؛ با استاد خود به شیراز رفته و در آنجا اقامت گزیده است.

همچنانکه درباره فرزند گفته‌اند که فرزند نمایانگر روح و روحیه پنهان پدر است - و «الولد سرّ آیه» - می‌توان شاگردان نزدیک هر استاد را نیز آینه‌ای برای آنان دانست که «راست چون سوسن و گل بر اثر صحبت پاک» هر چه در دل استاد است بر زبان شاگرد می‌رود، روحیه فقه ستیزی و حدیث‌گرایی که در فیض کاشانی هست، بسا برگرفته از استاد بوده و صدرالمتألهین - که گاهی او را باید

لاهیجی نیز در چنین جوی که با وجود شاهان سفاکی همچون شاه صفی و عباس دوم و متملقان و معمان فتنه‌جوی دربار - که می‌توانستند فتوا به کفر و حکم به قتل معتقدان به حکمت عرفانی و الهی بدهند - اعلان حکمت اشراق و عرفان را اهلک نفس نفیس خود می‌دید، چاره‌ای جز آن نداشتند که دم از حقیقت‌گویی فرو بندد و همرنگ جماعت گردد.

برخی درگذشت فیاض لاهیجی را در سال ۱۰۵۱ دانسته‌اند ولی این تاریخ درست به نظر نمی‌رسد چون لاهیجی کتاب گوهر مراد را بنام شاه عباس دوم نوشته که پس از آن (و بسال ۱۰۵۲) به سلطنت رسیده است، بنابراین روایت دیگری که وفات او را سال ۱۰۷۲ دانسته صحیح باقی می‌ماند. درگذشت این حکیم و عارف و یادگار صدرالمتألهین، در قم بوده و در مقبره شیخان نزدیک حرم مطهر مدفون گردیده است.

فرزندان وی میرزا حسن و میرزا ابراهیم، پس از وی بر جای او نشستند و آثاری در حکمت و کلام از خود باقی

صدرالمحدثین نامید- بسبب شیفتگی و انس شدیدش با حدیث، شاید نسبت به آن تعصب داشته و روش فقهای زمان را - که گاه حدیث را فدای استنباط و پیشفرضهای خود می ساختند - نمی پسندید گرچه خود او فقهی توانا بوده است. نکته ای که شاید برای برخی از محققان شگفت آور و سؤال انگیز باشد، همکجاوله بودن عرفان و حدیث در پاره ای از موارد و در برخی از مشاهیر عرفان و یا تصوف است. صدرالمتألهین یکی از بزرگترین و قویترین محدثان زمان خود است که اگرچه «مشیخه» و استادان معروف و شناخته شده او فقط دو نفر یعنی شیخ بهاء و میرداماد هستند و در «اجازاتی» که در تاریخ ضبط گردیده یا نامهایی که از محدثین و از جمله ملاصدرا برده شده نام شخص دیگری بعنوان استاد و شیخ صدرالمتألهین نیامده است ولی عظمت و اهمیت این دو نفر بحدی است که انتساب به آنها - و حتی به یکی از آن دو نفر- برای اعتبار علمی محدثین وابسته به آنها کفایت می کند و جایی ندیده ام که کثرت مشیخه را مؤثر در وثاقت راوی و شاگرد بدانند.

یک نمونه از فقها و محدثین بزرگی که فقط از دو نفر دیگر از محدثین اجازه دریافت داشته و از جلال قدر او کاهش نیافته است و اسناد حدیث و اجازات پس از وی همه مستند و مربوط به اوست، محقق ثانی، شیخ علی کرکی، صاحب جامع المقاصد است.^۱

صدرالمتألهین در حدیث، سند و «نسب» از دو نفری می برد که هر دو بواسطه؛ از محقق ثانی شیخالمحدثین زمان خود اجازه حدیث یافته اند، که اگر حتی از یکی از آن دو نفر بزرگوار - یعنی شیخ بهاء و میرداماد - حدیث فراگرفته بود برای جلال قدر او در حدیث کفایت می کرد. شگفتی اجتماع و آشتی حدیث و عرفان امری طبیعی نیست، بلکه عارضی و بسبب تبلیغ و جوسازیهای بسیاری است که از سده های نخستین تاریخ اسلام بوسیله عده ای بظاهر مدافع شرع و حدیث و قرآن و در واقع ظاهربین و ساده لوح در جوامع مسلمانان جنجال برانگیخته و اذهان را معتقد به جدایی عرفان و حدیث نموده است.

عرفان اسلامی، فرزند و زاینده قرآن و حدیث است. بسیاری از احادیث نبوی که برگرفته از زبان اهل بیت علیهم السلام می باشد؛ نه فقط انباشته از ظریفترین دقایق و نکات معرفتی و عرفانی می باشد، بلکه بعقیده نگارنده، عمده امتیاز عرفان اسلامی بر عرفان پیش از اسلام در همان عناصر و نکات قرآنی است که الهامبخش مؤلفین

عرفان و عرفای مسلمان شده است؛ و شاید بتوان گفت که نگهبان و مبلغ آن، گروه مشهور به باطنیه شیعه بوده اند. برای محققانی که میان عرفان پیش از اسلام - و برای نمونه عرفان اسکندرانی افلوپین معروف به شیخ الحکما- و عرفان اسلامی، مقایسه ای دقیق و علمی انجام دهد بخوبی و بروشنی معلوم می گردد که عرفان اسلامی، تا چه اندازه توانسته اوج بگیرد و از برخی دشواریها و تنگناهای منطقی و فلسفی عرفان رها شود.

از جمله در تحلیل علمی و عرفانی اصل وجود یا نور می توان ثابت کرد که حکمای ایران باستان (با تمام عظمت و شاید ابتکار خود و با وجود اعتقاد به اصالت وجود و تطبیق آن با نور و اعتقاد به احدیت و بیهمتایی نورالانوار و ذات واجب الوجود و با وجود اعتقاد به اصل مشکک و ذومراتب بودن وجود بمعنای آغاز تکثر و بروز ماهیات و دهها اصل مهم اشرافی دیگر ...) باز آن دقت و ظرافت عرفان اسلامی را در تعریفگونه ذات واجب الوجود و وجود «بشرط لا» و جمع الجمع وهبء مطلق و نحوه صدور کائنات اعم از مبدعات و مخترعات و مخلوقات از وجود «لا بشرط ساری» و منبسط و حق «مخلوق به» ... ندارد.

همچنین هنگامی که تقسیم ذوقی عرفا از وجود راه، که مقام فیض مقدس و حضرت واحدیت ربوبی را سرچشمه هستیها می شناساند و صدها حجاب میان ذات بینام و نشان الهی و ذات احدی با مرتبه اسماء صفات و مقام تجلیات اسمائی و ظهور جمال و جلال حق تعالی قرار می دهد و حق واجب الوجود را بدور از کثرت مخلوقات در غیب الغیوب و در عمائی مطلق و در هاله ای از قدس شایسته او می داند با عرفان فلوپینی اسکندرانی - که شاید بالاترین عرفان پیش از اسلام باشد که در تاریخ فلسفه و عرفان ثبت شده - مقایسه کنید که ناگزیر عقل را صادر اول و منشأ نفس (صادر دوم) دانسته و حریم قدس فیض اقدس احدیت را نشناخته و نامحرم را به سراپرده آن حریم راه داده بود، هم ادب و هم دقت و عمق و شیوایی عرفان اسلامی را در می یابید.

تصادفی نیست که کلمه «عماء» و بکار بردن آن برای مقام احدیت الهی، هم در حدیث پیغمبر اکرم ﷺ وجود دارد و هم در عرفان اسلامی دیده می شود. در حدیث است که کسی از پیامبر ﷺ پرسید خدای ما پیش از آفرینش مخلوقات در کجا بود؟ پیامبر ﷺ فرمود: «فی

عماء... یعنی در عماء - که بمعنای ابر و هاله‌ای نازک است - می‌بود.

عرفای مسلمان - که گوش هوش به زبان وحی و پیامبر و اهل راز و اهل بیت پیامبر داشتند - با هوشیاری از این تعبیر مایه گرفتند و از مهالکی که گاهی اهل ظاهر حدیث - یا حشویه - به آن افتاده‌اند و خدا را جسمی همچون بشر ساختند، جان بدر بردند و غنای بسیار به معرفت بشری بخشیدند.

از اینگونه اقتباسها و الهامها از حدیث و از قرآن در عرفان اسلامی بسیار است، پس جای تعجب نیست اگر عرفان اسلامی خود را امدار و رهین وحی و حدیث بداند و ناز بر مکاتب عرفانی دیگر بفروشد، یا آنکه عارفی در صف محدثین باشد.

بسیاری از عرفای مسلمان، فقیه و متکلم و محدث زمان خود بوده‌اند و در حدیث و تفسیر و فقه و کلام استادان معروف دیده‌اند. کسی را که در صف اهل حدیث است و معرفت و جهانبینی خود را از وحی و حدیث می‌گیرد و از ساز و برگ آن دانشی بنام عرفان را می‌سازد نمی‌توان ملامت کرد که صوفی و درویش و قلندر شده یا از الحاد و کفر سردرآورده؛ بحکم احادیثی که رسیده است و قرآن را دارای لایه‌ها و اعماق بسیار و باصطلاح خود حدیث - دارای هفت یا هفتاد «بطن» - دانسته است؛ باید پذیرفت که همه کس را در همه بطون و بیوت آن راه نیست و هر کسی بقدر توان فکری و علمی و باندازه تہذیب روح و صفای نفس می‌تواند به عمق باطن آن فرو رود و از اعماق تاریک این دریای بیکران، دُر و گوهر بیابد.

در یک تحلیل تاریخی می‌توان ظهور و قدرت اهل ظاهر حدیث یا حشویه (امروزه بنام سلفیه و اخباریگری) را ناشی از سیاست خلفای اموی و عباسی دانست و از آنجا آغاز شد که شیعه - بویژه از زمان امام صادق علیه السلام - به نشر عرفان قرآنی پرداخت و در کنار توجه به ظاهر حدیث و قرآن - که ناظر به احکام و مسائل فقهی بود - روی دل و اندیشه را به باطن آندو نهاد و بر آن شد که موضوع امامت اهل بیت علیهم السلام را که ملاً همان حکومت الهی بود استخراج و عرضه کند و بنام باطنیه - و بغلط مرادف اسماعیلیه - معروف گردید.

توجه به بطون قرآن و حدیث اگر چه همواره در زمان رسول اکرم و همه اهل بیت وجود داشته است، ولی در فرصت دوران انتقال حکومت از بنی امیه به بنی عباس، این کار، سیاست و راهکاری مبارزاتی برای اهل بیت گردید تا پایه سازمانی پنهانی و دارای جهانبینی حزبی،

تشکلهای و هسته‌های مبارز به وجود آید و با دستگاه خلافت مبارزه کند و آن دودمان فاسد و فاسق و فاجر را که بر مسند پیامبر صلی الله علیه و آله تکیه زده بودند براندازد و امامان پاک و معصوم از خاندان رسالت و یا دست کم حکیمانی خداپرست را بر جای آنان بنشانند.

برخلاف آنچه که مشهور شده است که اسماعیلیه شش امامی، رقبای اهل بیت بودند بسیار به ذهن و تحقیق نزدیک می‌آید که این گروه در آغاز، همان شاگردان پنهانی مکتب عرفان امام صادق علیه السلام بوده‌اند و اگر در دورانهای بعد، برخی از رهبران آنان از دایره خلوص و ایمان به اهل بیت (ع) خارج شدند یا کار و گفتاری ناشایست از آنان سرزد، مانع صحت اساس اولیه آن نمی‌شود.^۲

در تواریخ آمده است که امام ششم فرزند خود اسماعیل را که ارشد اولاد او بود بسیار و بیشتر از دیگر اولاد خود دوست می‌داشت و نقل شده است که می‌فرمود «اگر نصب جانشین بدست من بود اسماعیل را به امامت بر می‌گزیدم» و این از امامی معصوم بسیار بعید بلکه محال است که فردی ناشایست، حتی فرزند خود را، دوست بدارد چه رسد به آنکه او را برای مقام مقدس امامت نصب نماید یا در نظر بگیرد.

پس این گفتار و رفتار امام نشانه تقوا و استعداد و صداقت بیحد اسماعیل و لیاقت او برای اداره و سازمان بخشی یک نهاد پنهانی مبارزه علمی و عملی با غاصبان خلافت بوده است. اسماعیل در زمان پدر درگذشت و امام نیز در مرگ او عزای بسیار گرفت و غم بسیار خورد.

از تاریخ چنین بر می‌آید که اسماعیل علوم خفیه (علوم رمزی و پنهانی) را از پدر فراگرفته و آن را در میان شیعیان نشر می‌داده و آنها را برای یاری پدر و سیاست اهل بیت آماده می‌ساخته است. همین سازمان زیر زمینی شیعه بود که بعدها سبب جنبشهای بزرگ نظامی و سیاسی و زیر زمینی بر ضد خلافت در سراسر قلمرو وسیع اسلامی گردید و بنی عباس را که بخوبی از ارادت و ایمان مسلمین به اهل بیت پیامبر اکرم - یا بتعبیر آنروز «رضای آل محمد صلی الله علیه و آله» - آگاه بودند به عکس العمل و ادار ساخت.

جنبش بزرگ دیگری که شیعه باطنیه (معمولاً با نام اسماعیلیه) بپا ساختند و سراسر آسیا و آفریقا و حتی آسیای صغیر و اسپانیای اسلامی را فراگرفت و بعدها از

۲- علمای بزرگ شیعه که مانند ابن سینا و خواجه نصیر و مانند آنها با باطنیه و اسماعیلیه، رابطه نزدیک داشتند بسا از روی همین رابطه بوده است.

طریق اسپانیا و سوریا به اروپا منتقل شد و توانست قرن‌ها تخم دانش و فلسفه و عرفان را در جهان بپراکند و دانشمندان بسیاری را پرورش دهد؛ شاخه علمی و فلسفی (اشراقی) و عرفانی ایشان بود که با الهام از آموزه‌های اهل بیت (و بعدها با آمیختن آن با فلسفه اشراقی و مشائی و علوم رایج زمان) سلسله‌ای از حکمت و عرفان و علوم طبیعی و ریاضی را به مردم می‌آموخت و از همه این تلاش‌های علمی نتیجه‌های سیاسی می‌گرفت و عضوگیری برای براندازی حکومت‌های وقت می‌کرد.

همین حرکت علمی سیاسی باطنیه بود که حکومت اسماعیلیه ایران و فاطمیه مصر و دهها حکومت محلی کوچک و بزرگ دیگر را در جهان آروز برپا ساخت و

پایه‌های تخت خلافت را در گوشه و کنار جهان اسلام لرزاند و حتی یکدم خواب و خیال راحت برای حکمرانان نگذاشت و آنان را وادار ساخت تا بیشترین نیروها و امکانات خود را بر کار مبارزه با باطنیه و فشار بر اهل بیت و شهادت رساندن آنها بگمارند.

یکی از روش‌های مبارزه خلفا و نوکران آنان در مبارزه

با اهل بیت حمله به کلام غیر اشعری و فلسفه و عرفان و حمایت از برخی محدثین قشری و ظاهری بود که حتی قادر به درک ظاهر حدیث هم نبودند چه رسد به باطن و فحوای آن؛ و تشویق مردم به زهد ظاهری و افکار فرهنگ عمیق اسلامی و قرآنی.

اینجا بود که بیاری دستگاه خلافت، حماسه‌ای برای دفاع عوامانه از شریعت ساخته شد و عده‌ای ناآگاه از سیاست زمان بدفاع از حدیث و ظواهر نصوص برخاستند و بتعبیر صدرالمتألهین، حنبلیگری حتی به اندیشه شیعه نیز راه یافت و رو در روی محدثان و حدیث‌شناسان بزرگی همچون ملاصدرا و فیض و مانند آنها قرار گرفت.

در تاریخ اسلام مکرر دیده می‌شود که علما و متکلمین و محدثین و فقها یا ندانسته و فریب‌خورده و یا دانسته و بانگیزه حطام و مقام دنیوی در سیاست و در استوار سازی بنیاد ستم و حکومت ستمگران و غاصبان

وارد شده و نقشی را بر دوش کشیده‌اند.

غزالی یک نمونه از علمای توانا و پر استعدادی بود که برای خدمت به دربار خلیفه و سلاجقه، بیشتر عمر خود را به مبارزه علمی و فلسفی با باطنیه و شیعه گذراند، گاه با فلسفه در افتاد و گاه بتکفیر عرفا و فلاسفه پرداخت و گاه بدفاع از شریعت، با عقلگرایی جنگید.

فقها و متکلمان و محدثان و راویان معاصران ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نیز، برخی از همین‌گونه بودند و دستگاه خلافت عباسی و اموی از آنها بشکل ابزار و اسلحه‌ای برای سرکوب مکتب اهل بیت استفاده می‌کرد و بیاری تبلیغات وسیع خود علیه شیعه آنان را منزوی می‌ساخت.

● سازمان زیر زمینی شیعه بود که بعدها سبب جنبش‌های بزرگ نظامی و سیاسی و زیر زمینی بر ضد خلافت در سراسر قسطنطنیه و وسیع اسلامی گردید.

تأسف اینجاست که این سیاست در میان محدثان و فقها برای خودسنت و شیوه‌ای شد و مکتبی از آن برخاست که معرفت و فهم استدلال و عقل را بر نمی‌تافت و جز از

لفظ حدیث چیزی دیگر نمی‌خواست؛ و تأسف بیشتر آنکه در زمان صدرالمتألهین این شیوه غیر شیعی و غیر مناسب با فرهنگ اهل بیت علیهم

السلام و ناسازگار با روح اسلام و قرآن، بنام اخباریگری در جامعه زمان صفویه پدیدار شد و به بیشتر حوزه‌های علمی و فرهنگی سرایت کرد.

بدبینی سیاسی اقتضا می‌کند که چنین پدیده نامتناسب با فرهنگ شیعی را توطئه‌ای از طرف دشمنان صفویه و شیعه کشان عثمانی بدانیم^۳ که می‌خواستند شقاقی اعتقادی و فرهنگی در میان علما (و عوام) شیعه عهد صفویه بیندازند و بهره سیاسی ببرند؛ هر چند که سخنگویان این مکتب تا جایی که شناخته‌ایم همه اهل تقوا و صلاح و حتی اخلاص بودند و خالصانه به رواج این عقاید می‌پرداختند. این رویداد تاریخی عقاید و تفکر اسلامی را می‌توان یکی از عوامل مؤثر در پدید آمدن حکمت متعالیه دانست. □

۳ - دو محدث استرآبادی اخباری در حجاز بسر می‌بردند که شاید ناخواسته تحت تأثیر حنابله آنجا قرار گرفته بودند.